

فریادِ مردم خاموش

نقدی بر مجموعه‌ی داستان «گوشواره‌ی انیس» نوشته‌ی حمیرا قادری

فرحناز علیزاده

«نشانه‌های کلامی، عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دایمی‌اند.»

باختین



گوشواره‌ی انیس، کار حمیرا قادری؛ نویسنده‌ی افغان و دانشجوی دکترای ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی تهران؛ شامل ۱۱ داستان کوتاه‌ست که از سوی نشر روزگار در سال ۱۳۸۷ به بازار کتاب عرضه شده است.

دنیای داستان‌های قادری به زنان و دختران افغان اختصاص دارد. زنانی که به دنبال هویت اجتماعی خود هستند و خود را به شکل مردان درمی‌آورند. (باز اگر باران می‌بارید) دخترانی که در جامعه‌شان یا خانه‌نشین شده‌اند و به خامک‌دوزی مشغول‌اند (گوشواره‌ی انیس) و یا در خفا به تدریس روزگار می‌گذارند. (دوشنبه‌ها) زنانی که یا شوهران‌شان را می‌کشند؛ یا کشته و در چاه‌ها مدفون می‌شوند (انور هفت بلا، ای بی‌بی خمیر، چشم‌های مرد شکیبا) زنانی که از وضعیت به وجود آمده ناراضی‌اند؛ وضعیتی که آنان را از تدریس باز داشته و خانه‌نشین کرده؛ که البته راه به جایی ندارند و در فقر مالی و روانی با ستم‌های فردی و اجتماعی دست به گریبان‌اند و گویی وضعیت نابسامان ارمغانی جز مرگ یا کشتن برای‌شان به همراه ندارد.

به جز چهار داستان انتهایی مجموعه که در ژانر داستان - خاطره، قرار می‌گیرد، ژانر غالب داستان‌ها واقع‌گرایی مدرن است. کانون روایت اکثر داستان‌ها درونی است. با توجه به آن که نظرگاه دوم شخص را، به گونه‌ی همان اول شخص در نظر می‌گیرند؛ و محدود به ذهن و تک‌گویی‌های درونی نشان از بیان دغدغه‌های درونی من راوی‌ست؛ می‌توان گفت نظرگاه غالب داستان‌ها اول شخص است و روایت بر خصلت‌های درونی و آلام زنان استوار است. شخصیت اصلی و محوری هفت داستان را زن تشکیل می‌دهد، و این برخاسته از نگاه نویسنده‌ی زنی است که به خصوصیات و آلام زنان آشنایی بیش‌تری دارد.

بن‌مایه‌های اصلی مجموعه را می‌توان بدین‌گونه شمارش کرد:

۱. استفاده از کلمات و اصطلاحات افغان که به ساخت فضا، مکان و لحن کمک کرده. کلماتی چون؛ پطلون، رکابی، الماری و... که استفاده از آنان ای کاش در متن معنا می‌گرفت، تا احتیاجی به زیرنویس نباشد، تا بابت سکت در خوانش خواننده شود.

۲. استفاده از بیان باورها و سنن مردم افغان، که به بومی‌نویسی معروف است. مانند استفاده از نخ و سوزن در مراسم عقد (ص ۱۵ و ص ۳۲). و یا اعتقاد داشتن به «مادر آل» که سراپا سیاه‌پوش است. (ص ۳۱) خشک‌سالی که به قهر خدا نسبت داده می‌شود. (ص ۶۳) و یا ضرب‌المثل‌های به کار رفته در داستان سر پالیز، کبوتر با کبوتر، باز یا باز و یا آب روی آتش ریختن؛ که از محاسن اثر محسوب می‌شود.

۳. استفاده از تکنیک و فرم و سبک روایت خاص (حال، گذشته، حال و...) که با پل‌های تداعی امکان‌پذیر گشته و نشان از رد پای نویسنده در چیش منظم آنان دارد. استفاده از دو نوع زاویه‌ی دید برای روایت در یک داستان که وجوه مدرن کار را یادآوری می‌کند.

۴. نگاه اعتراض‌آمیز و گاه سیاسی به موقعیت حاضر در جامعه‌ی افغان که نگاهی اجتماعی - انتقادی است.

۵. نگاه غالب ضد مرد در داستان‌ها. مردانی که با ناموس و جان زنان بازی می‌کنند (انور هفت بلا،

وقت توت) مردانی که به زنان آزار می‌رسانند، کتک‌شان می‌زنند و در چاه مدفون‌شان می‌کنند. (چشم‌های مرد شکیبا، گوشواره‌ی انیس) عر تقابل: عدالت، بی‌عدالتی؛ حق، ناحق؛ مرگ، زندگی؛ زن، مرد.

در داستان «باز اگر باران می‌بارید» (برگزیده‌ی مسابقه‌ی داستان‌نویسی صادق هدایت؛ سال ۱۳۸۳) با شخصیت تفرديافته‌ی یک زن روبه‌رو-ایم. زنی که لباس مردانه می‌پوشد و در نبود و مسافرت سه روزه‌ی شوهرش با هیبت مردانه پا به خیابان می‌گذارد. زنی که در جوانی، وقتی آب تا بالای زانوهای می‌آید و درخت و ظرف‌ها را با خود می‌برد؛ دلش می‌خواهد هم‌چون زنان خیمگی‌ها باشد. حادثه‌یی که در جوانی روی می‌دهد به صورت خواب هر شب ذهن زن را به خود مشغول می‌کند. سیل و خوابی که موهای لازه‌لازه‌اش روی آب را به نمایش می‌کشد. خوابی که به گفته‌ی «فروید» غرایز سرکوب شده‌ی شخصی او را بازتولید می‌کنند؛ خوابی که حتا بعد از ازدواج دست از سر او برنمی‌دارد و هر شب هراسان از خواب بیدارش می‌کند.

لحظه‌ی روایت داستان زمانی‌ست که زن به هیبت مردانه پا به خیابان‌ها گذاشته و کوچه‌ها را طی می‌کند تا به در خانه‌ی خودش می‌رسد و بعد از ورود با چشم‌های گردشده‌ی شوی‌اش روبه‌رو می‌شود. از وجوه مثبت کار می‌توان به همین شخصیت سرگردان و بی‌هویت که به دنبال جایگاه اجتماعی خود است؛ اشاره کرد. زنی که دلش می‌خواهد خورشید به پوستش بدرخشد و وقتی خال سبزی می‌گذارد بین دو ابرویش، بشود زنان خیمگی. زنانی که مردم آن طرف جو هستند و چارقد رنگی دارند (ص ۱۰) شخصیتی که از برقع‌اش بی‌زار است و از مادر می‌پرسد: «ما چرا چارقد نمی‌پوشیم؟»

از مهم‌ترین شاخصه‌های هر داستان، انتخاب نظرگاه آن است. زاویه‌ی دید «باز اگر باران می‌بارید» دوم شخص (نویسنده) است. می‌دانیم که دوم شخص همان اول شخص‌ست که خود قادر به تکلم نباشد. مثلاً قهر کرده باشد، لال باشد، مرده باشد و یا کودکی که نتواند خود روایت‌کننده‌ی ماجرایش باشد. در دوم شخص ما از نگاه خدا - نویسنده - وجدان به راوی نگاه می‌کنیم؛ تا حالات درونی و آنچه را که او می‌بیند و یا می‌شنود را بازگو کنیم که این امر زمانی رخ می‌دهد که با حادثه از لحاظ زمانی فاصله پیدا کرده‌ایم. هم‌چنین گفته‌اند در دوم شخص سوال کردن، اطلاع‌دهی و توصیف کردن جایز نیست. اما گویی قادری به این نکات توجه ندارد او فاصله‌ی رخداد تا روایت را در نظر نمی‌گیرد و به بیان توصیفات رو می‌آورد و گاه مانند دانای کل شروع به اطلاع‌دهی می‌کند.

«هوا می‌رود رو به تیرگی... باد روی آب موج می‌زند، موج می‌سازد. باد زلفی را نرم به در می‌زند. انگار که بچه‌یی با انگشت کوچکش بزند به در، ملایم.» (ص ۸) و «درهای دو لنگه‌چوبی روی سینه‌ی دیوارهای بلند و کوتاه قاب شده‌اند.» (توجه به توصیفات که خارج از دیدگاه دوم شخص است و نگاهی شاعرانه به متن می‌دهد.)

این تخطی در زاویه‌ی دید را در داستان «چشم‌های مرد شکیبا» نیز می‌بینیم. داستانی که در آن به جبر و تقدیر زمان اشاره می‌شود. دختری که گویی سرنوشت او تکرار سرنوشت و تقدیری‌ست

که برای مادرش رقم زده شده. زنی که کودکی، نوجوانی و آینده‌ی دختر را هم‌سو با زندگی خود می‌بیند.

«دامن سرخ پرچینش روی شلوار سفیدی که خشت‌خشت خامک‌دوزی کرده بودی، بچگی تو را [زن] به چشم دده‌کلان زنده می‌کرد.» (ص ۴۰)

«تو هم [دختر] از همان مادر هستی، که یک صبح دخترش را گذاشت کنج خانه، بچه‌اش را برداشت و رفت.» (ص ۴۵)

«داخل آینه، من [زن] خودم را دیدم با قاسم. به قاسم لبخند زدم. شکیبا [دختر] هم لبخند زد. شال را پس زدم. شکیبا هنوز زیر شال لبخند می‌زد.» (ص ۴۸)

آن‌چه در این داستان حایز اهمیت است بیان روایت توسط من راوی مرده است، که آن را به سمت ژانر شکفت متمایل می‌گرداند؛ اما آن‌چه که غالب است ژانر واقع‌گرای مدرن است. به دلیل ۱. تکرار زاویه‌ی دید؛ ادغام من راوی مرده با دوم شخص (که در این داستان درست استفاده شده و توجیه‌پذیر است). ۲. بیان فردیت شخصیت حاشیه‌نشین جامعه و سرگردانی او. زنی که زیر سلطه‌ها دست و پا می‌زند و راه به جایی ندارد (انسان مدرن). ۳. وجود لایه‌های پنهان که نشان از تکرار سرنوشت دختر است و هم‌چنین پایان باز داستان؛ همه‌ی وجوه مدرن بودن کار است.

به اعتقاد نگارنده بهترین داستان این مجموعه «انور هفت بلا» است، که با نظرگاه دانای محدود به ذهن روایت می‌شود. لحظه‌ی روایت زمانی است که زن انور را کشته و حالا بر سر جنازه‌ی او نشسته و با خود مونولوگ دارد. مونولوگ‌هایی که دغدغه‌های درونی زن را فاش می‌کند. دغدغه‌هایی که با لحظه‌ی روایت هم‌سو و هم‌خوان است و نشان‌دهنده‌ی هماهنگی ذهن و زبان شخصیت است.

نویسنده (به جز در انتخاب اسم) بدون شعاردهی، تنها با نمایش دادن صحنه‌ها و مونولوگ‌های زن؛ ما را با مردی زورگو آشنا می‌کند که در این مجموعه امثال آن را به کرات مشاهده می‌کنیم (ملا دادالله در داستان گوشواره‌ی انیس، انور هفت بلا) زورگویانی که با جان و ناموس دختران زیبا بازی می‌کردند، کسانی که حتا از حمل جنازه‌ی گوسفند مرده‌ی درمی‌مانند. زن که ناخواسته تن به ازدواج با انور داده و از زورگویی و کثافت‌کارهای او به تنگ آمده؛ از قالب زن مطیع و فرمانبرداری که جامعه خواستار آن است سرپیچی می‌کند و تبدیل به زن تافرمان و فعال می‌شود. او مرد را تکه‌تکه می‌کند تا راحت‌تر حمل و دفن‌اش کند.

این کشته‌شدن مرد، توسط زن در داستان «ای بی‌بی خمیر» که با دیدگاه تک‌گویی با مخاطب روایت می‌شود، نیز می‌بینیم. روایت، من راوی که غیر قابل اطمینان است و به تکرار روایت منجر می‌شود (بیان دو نوع دیدگاه به یک رخداد) همان‌طور که ژولیا کریستوا می‌گوید «معنا با کمک ذهن ساخته می‌شود؛ و ذهن مدام بسته به شرایط تغییر می‌کند.» در نتیجه حقیقتی در دسترس نیست؛ معنی قطعی وجود ندارد. چرا که همه چیز تاویل است که این همان بیان عدم قطعیت‌ها است.

وراجی‌ها و پرحرفی‌های پیرزن گرچه به دلیل کهولت سن می‌تواند تا جایی توجیه‌پذیر باشد، اما روایت دو صفحه‌ی، آن هم بدون کوچک‌ترین تغییر از ذهنیت کسی که دیگران او را دیوانه

می خوانند و داستان نیز او را غیرقابل اطمینان معرفی می کند به دور از اشکال نیست. اما داستانی که نام کتاب را به خود اختصاص داده. گوشواره‌ی انیس؛ ماجرای رمانتیک و عشقی پسری که عاشق دختر سیاه‌چشمی است که گویا دختر همسایه‌شان است روایت از زبان من راوی مرد بیان می شود. راوی که حقوق می خواند و به فروش خرده‌ریزها مشغول است. او به سیاست کاری ندارد و در مقابل اعتراضات خواهر تنها سکوت می کند. کاری که برای یک دانشجوی حقوق بعید به نظر می رسد. شخصیت‌سازی مرد راوی به علت آن که نویسنده‌ی زن است و از خصوصیات روحی مردان بی‌خیر به خوبی ساخته و پرداخته شده است. به گفته‌ی ویرجینیا وولف نگاه یک زن یا نگاه یک مرد به یک رخداد متفاوت است. آنان هریک به نوعی با مسایل کنار می آیند. زنان معمولاً عاطفی‌تر از مردان هستند. در این داستان من راوی مرد دارای خصلت‌های مردگونه نیست. جزنگری من راوی گذشته‌نگر مرد و بیان حس نوستالژیک‌اش به گذشته کاری است به دور از ذهن و اغلب زنان به آن می پردازند. در ثانی کدام مرد است که دانشجوی حقوق باشد و به مسایل اجتماعی بی تفاوت؟!

از معایب دیگر اثر می توان به پایان ناگهانی آن اشاره کرد. پایانی غیرمنطقی و تصادفی بودن گره‌گشایی. به راستی پسر چگونه بعد از این همه مدت نتوانسته دختر همسایه را شناسایی کند؟ به اعتقاد نگارنده کنش‌ها و علت و معلول داستان ضعیف است. با تمام این اوصاف، مجموعه علی‌رغم کاستی‌هایش نشان می دهد که نویسنده از ذهنی پویا برخوردار است. او نویسنده‌ی بی‌ست که از واژه‌ها برای جنگ ایدئولوژی‌اش استفاده می کند. کاری که باختین به تمام واژه‌ها نسبت می دهد «زبان مثل ایدئولوژی ناپیدا است و هر نویسنده خواسته یا ناخواسته ایدئولوژی خود را بیان می کند.»

به امید کارهای بعدی این نویسنده و چاپ رمان «نقره، دختر دریای کابل» او که توسط همین انتشارات-روزگار- به زودی منتشر خواهد شد. ■

پا نوشت:

۱. قادری، حمیرا، گوشواره‌ی انیس، چاپ اول، ۱۳۸۷، انتشارات روزگار
۲. رامان، سلدون، راهنمای نظریه‌ی ادبی معاصر، عباس مخیر، نشر مرکز
۳. شایگان‌فر، حمیدرضا، معرفی مکاتب نقد ادبی.
۴. عنوان مطلب برگرفته از سخن ایتالو کالوینوست: «ادبیات فریاد مردم خاموش است.»